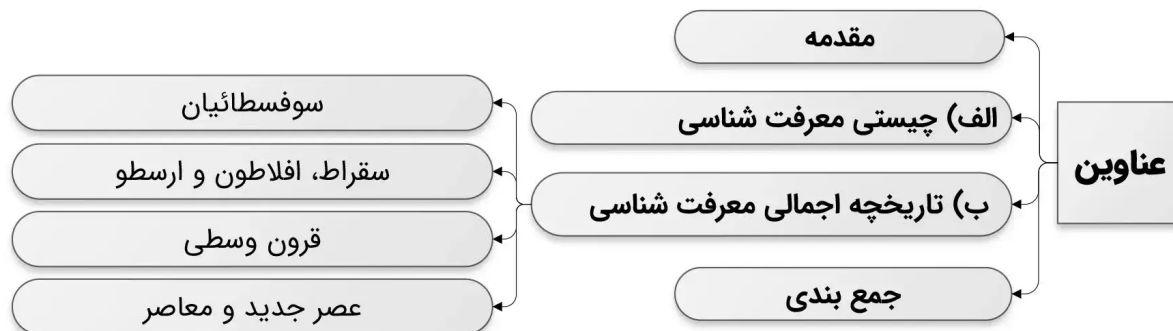


آشنایی اجمالی با دانش معرفت شناسی



مقدمه

شاید برای شما هم پیش آمده باشد که با حواس یا استدلال‌های عقلی خود به موضوعی یقین کامل پیدا کرده‌اید، اما پس از مدتی متوجه شده‌اید که باورتان کاملاً اشتباه بوده است. این تجربه ساده و روزمره، پایه‌گذار یکی از مهم‌ترین و عمیق‌ترین پرسش‌های بشری است: «ما از کجا می‌دانیم که می‌دانیم؟» آیا حواس و عقل ما ابزارهای قابل اعتمادی برای کشف حقیقت هستند، یا ممکن است روزی بفهمیم تمام باورهایمان خطا بوده است؟ پاسخ به این پرسش‌های بنیادین، بر عهده دانشی به نام «معرفت‌شناسی» است. در این نوشته قصد داریم به دور از پیچیدگی‌های رایج، به شکلی اجمالی با دانش معرفت‌شناسی، چیستی آن و سرگذشت پرفراز و نشیبش در طول تاریخ آشنا شویم.

الف) علم معرفت‌شناسی چیست؟

معرفت‌شناسی دانشی است که درباره آگاهی انسان بحث می‌کند. مثلاً یکی از مهم‌ترین سوالاتی که علم معرفت‌شناسی به آن پاسخ می‌دهد، این است که آیا انسان می‌تواند حقایق را همان‌طور که هستند بشناسد؟ شاید در نگاه اول این سوال به نظرتان عجیب بیاید، اما عجله نکنید؛ کفایت کمی دانسته‌هایمان را بررسی کنیم. بسیار پیش آمده که با حواس خود {مثلاً با حس بینایی} یا عقلمان {مثلاً با استدلال آوردن} به مطلبی یقین پیدا کرده‌ایم اما بعد از مدتی متوجه شویم آن باور اشتباه و غلط بوده است. $\Rightarrow$ اگر کمی دقت به خرج دهیم، ناگزیر این سؤال در ذهنمان نقش می‌بندد که از کجا معلوم حواس و عقل من در سایر موارد اشتباه نکرده باشند؟ شاید فقط گمان می‌کنم

جهان پیرامون خود را می‌شناسم و احتمال دارد یک روزی بفهمم هر چیزی که الان به آن باور دارم، همگی خطا و اشتباه هستند. == و در نهایت سوالات اصلی مطرح خواهند شد که آیا اصلاً انسان قادر به شناخت چیزی هست؟ اگر بله، فقط یک سری چیزها یا به هر چیزی که بخواهد می‌تواند علم پیدا کند؟ آیا راه تضمینی‌ای وجود دارد تا درستی یا نادرستی یک شناخت را تشخیص دهیم؟ و ...

دانش معرفت‌شناسی، همان دانشی است که وظیفه دارد به این سوالات پاسخ دهد و اگر شما هم به دنبال پاسخی برای این سوالات هستید، باید دست به دامن این دانش شوید.

اگر با خدانا باوران گفتگو کرده باشید یا نوشته‌های ایشان را خوانده باشید، حتماً متوجه شده‌اید که برخی از دلایل عدم باور آنها به خداوند، منشأ معرفت‌شناسی دارد. می‌گویند دلیل عقلی برای اثبات وجود خدا دارید، قبول؛ اما از کجا معلوم عقل انسان بتواند حقیقت را کشف کند؟ شاید عقل اشتباه کند کما اینکه تجربه ثابت کرده در بسیاری موارد دیگر اشتباه کرده است. دانش معرفت‌شناسی، می‌تواند به بسیاری از این نحو سوالات و شبهات بیان شده پاسخ دهد.

اشکال: خب این سوال درباره خود دانش معرفت‌شناسی نیز قابل طرح است؛ از کجا معلوم مطالبی که در این

علم مطرح می‌شوند، مطابق واقع باشند و یک روز به اشتباه بودن آن‌ها پی نبریم؟

پاسخ: در نگاه اول حق با شماست؛ اما اگر حوصله کنید، در آینده با انواع علم و دانش آشنا خواهیم شد و خواهید دید برخی از آنها امکان ندارد خطا باشند و دانش معرفت‌شناسی برای اثبات مسائلی بر همین دانسته‌هایی که امکان خطا ندارند تکیه می‌کند.

این علومی که امکان خطا در آن‌ها راه ندارد، همان علوم حضوری ما هستند. از آنجا که این بحث نیازمند دقت فراوانی است، در نوشته‌ای مستقل و مفصل به آن خواهیم پرداخت.

حال که با رسالت اصلی این دانش آشنا شدیم، بد نیست نگاهی گذرا به سرگذشت پرفراز و نشیب آن در طول تاریخ بیندازیم تا ببینیم این سؤالات از کجا نشأت گرفته‌اند.

ب) تاریخچه اجمالی معرفت‌شناسی

طبق آنچه مورخین فلسفه نقل می‌کنند، حتی قدیمی‌ترین فیلسوفان نیز بخشی از مسائل این دانش را مورد بحث و بررسی قرار می‌دادند. اما دانش معرفت‌شناسی از همان ابتدا به عنوان یک دانش مستقل مطرح نبود بلکه مسائل آن در لابه‌لای مباحث فلسفه و منطق مورد بررسی قرار می‌گرفت تا اینکه به دلیل گسترده شدن مسائل و شبهات، بعد از رنسانس به عنوان یک علم مستقل درآمد و اندیشمندان به این نتیجه رسیدند که قبل از پرداختن به فلسفه و حتی دیگر علوم، باید ابتدا مباحث معرفت‌شناسی مورد بررسی قرار گیرد؛ زیرا مادامی که به این سوال پاسخ ندهیم که «آیا

توانایی رسیدن به حقیقت را داریم یا نه؟» و اگر داریم «با چه روش و ابزاری می‌توانیم به آن برسیم؟»، تلاش برای کشف حقیقت خردمندانه نیست.

در پاسخ به این سوالات، اختلاف نظر عجیبی بین اندیشمندان صورت گرفته است که بررسی و بیان تمامی نظرات در گنجایش این نوشته نیست؛ اما شاید بد نباشد در ادامه به صورت مختصر با برخی از افراد و وقایع مهم آشنایی پیدا کنیم تا در ضمن آشنایی با تاریخ اجمالی معرفت‌شناسی، از چگونگی پیدایش برخی از سوالات و اهمیت پاسخی که به آنها داده می‌شود، اطلاع پیدا کنیم.

۱. سوفسطائیان و انکار امکان دستیابی به علم

در قرن پنجم قبل از میلاد، اندیشمندانی {همچون پروتاگوراس و گرگیاس} ظهور کردند که به زبان یونانی «سوفیست»، یعنی حکیم و دانشور، نامیده می‌شدند.

طبق نقل مورخین فلسفه، آن‌ها در فن‌های مغالطه، جدل و خطابه، مهارت زیادی داشتند و این مهارت‌ها را در ازای حق‌الزحمه به کسانی که قصد وکالت در دادگاه‌ها را داشتند، تعلیم می‌دادند. این حرفه (وکالت) اقتضا می‌کرد که شخص وکیل بتواند هر ادعایی را اثبات، و در مقابل، هر ادعای مخالفی را رد کند {چه حق باشد چه باطل}. سروکار داشتن مداوم با این‌گونه آموزش‌های مغالطه آمیز {به جهت اثبات ادعایشان در دادگاه‌ها، حتی اگر باطل باشد}، به تدریج باعث شد به این نتیجه برسند که دستیابی به معرفت مطابق واقع امکان‌پذیر نیست و انسان هر چه را بخواهد، طبق میل خودش می‌تواند اثبات یا رد کند.^(۱)

نقل شده است که جوانی نزد یکی از سوفیست‌های مشهور رفت تا فن سخنوری و اقناع مخاطب را بیاموزد. قرار گذاشتند که نیمی از حق‌الزحمه استاد در آغاز و نیم دیگر در پایان کار پرداخت شود. پس از گذشت چند ماه، استاد بقیه اجرت خود را مطالبه کرد و ادعا نمود که او آموزش سخنوری را به طور کامل به پایان رسانده است. جوان از پرداختن آن مبلغ خودداری کرد و مدعی شد فن سخنوری را به طور کامل نیاموخته است. کار استاد و شاگرد به اختلاف و نزاع کشید و روانه دادگاه شدند.

در دادگاه، هر یک از استاد و شاگرد جوان در دفاع از خود به ایراد سخنرانی پرداختند؛ آنگاه استاد رو به قاضی کرد و به عنوان نتیجه‌گیری گفت: «ای قاضی! نتیجه دادگاه از دو حال خارج نیست: یا به سود من است، یا به سود این جوان و در هر دو حالت من باید باقیمانده اجرت خود را دریافت کنم؛ زیرا اگر رأی دادگاه به سود من باشد، مسأله واضح است و جوان باید به حکم دادگاه عمل کند؛ اما اگر رأی دادگاه به سود او باشد، خود این امر نشان می‌دهد که او فن سخنوری و اقناع اندیشه را به خوبی فرا گرفته که توانسته است دادگاه را به سود خود تمام کند.

در این لحظه جوان از جای خود برخاست و گفت: «ای قاضی! به همان دلیل که این مرد بیان کرد، من نباید هیچ پولی بپردازم؛ زیرا دادگاه یا به سود من حکم می‌کند یا به سود او. اگر حکم دادگاه به سود من باشد، چیزی به او تعلق نمی‌گیرد؛ اما اگر رأی

دادگاه به سود او باشد، خود این مسأله، یعنی عدم توانایی من در جلب نظر دادگاه، نشانگر آن است که هنوز توانایی کامل در سخنوری و اقناع مخاطبان را نیافته‌ام و قرار اولیه ما هنوز محقق نشده است.⁽²⁾

نکته قابل توجه درباره سوفسطائیان آن است که ایشان اولین کسانی بودند که در امکان علم به واقعیت، شک و تردید کردند. اگرچه اندیشندان قبل از آنها نیز بحث‌های معرفت‌شناسی داشته‌اند، اما آنان امکان معرفت به واقعیت را مفروض می‌گرفتند و درباره بهترین ابزار رسیدن به واقعیت و سایر مسائل این‌چنینی اظهار نظر می‌کردند.⁽³⁾

البته پس از مدتی {به دلایلی از جمله نقدهای سقراط و افلاطون} سوفسطائیان وجهه خود را در نظر مردم از دست دادند و مورد سرزنش قرار گرفتند؛ به طوری که واژه سوفیست {از آنجا که لقبی برای این اشخاص بود} معنای اصلی خود را از دست داد و به عنوان علامتی برای تفکر و استدلال مغالطه‌آمیز درآمد. همین واژه است که در زبان عربی به صورت «سوفسطی» درآمد و واژه «سفسطه» از آن گرفته شده است.⁽⁴⁾

۲. تقابل سقراط، افلاطون و ارسطو با شک‌گرایی

سقراط اولین شخصی بود که به صورت جدی در برابر سوفیست‌ها قیام کرد و به نقد افکار و آرای ایشان پرداخت. او در مقابل سوفسطائیان که خود را عالم و حکیم (سوفیست) نامیده بودند، خود را «فیلاسوفوس» یعنی دوست‌دار علم و حکمت نامید. همین واژه است که در زبان عربی به شکل «فیلسوف» در آمده و کلمه «فلسفه» از آن گرفته شده است.⁽⁵⁾

پس از سقراط، شاگردش افلاطون و پس از آن نیز ارسطو (شاگرد افلاطون) با تدوین قواعد تفکر و استدلال به صورت علم منطق، با جریان شک‌گرایی‌ای که سوفسطائیان راه انداخته بودند مقابله کردند. اگرچه با تلاش این سه شخص، جریان شک‌گرایی طرفداران خود را از دست داد و سوفسطائیان نیز در نزد مردم بدنام شدند، اما این عقیده بعدها چندین بار با ادله مختلف مجدداً احیا شد.⁽⁶⁾

۳. قرون وسطی و تسلط کلیسا بر مراکز علمی

مورخین، تاریخ اروپا را به سه دوره کلی تقسیم می‌کنند و نام دوره میانی را «قرون وسطی» نهاده‌اند. قرون وسطی حدوداً از سال ۴۷۶ میلادی مصادف با سقوط آخرین امپراتوری روم غربی آغاز شده و تا اواسط قرن پانزدهم ادامه پیدا می‌کند. پس از آنکه امپراتوران روم شرقی (بیزانس) به مسیحیت گرایش پیدا کردند و عقاید کلیسا به عنوان آرا و عقاید رسمی ترویج شد، بنای مخالفت را با حوزه‌های فکری و علمی آزاد گذاشتند تا اینکه سرانجام «ژوستینین»، امپراتور روم شرقی در سال ۵۲۹ میلادی دستور تعطیل دانشگاه‌ها و بستن مدارس آتن و اسکندریه را صادر کرد.⁽⁷⁾

یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های قرون وسطی، تسلط کلیسا بر مراکز علمی و برنامه مدارس و دانشگاه‌هاست. در قرون وسطی نه تنها فلسفه در مغرب‌زمین پیشرفت نداشت، بلکه سیر نزولی خود را طی کرد و تنها مباحثی که می‌توانست توجیه‌کننده عقاید {تحریف شده} مسیحیت باشد، به نام فلسفه اسکولاستیک در مدارس وابسته به کلیسا تدریس می‌شد. (8)

کلیسا نه تنها عقاید و دیدگاه‌های ناصحیح خود از خداوند {و سایر مباحث اعتقادی} را به مردم تحمیل می‌کرد، بلکه بخشی از مباحث علمی که موروث از فلاسفه پیشین و علمای کلام مسیحی بود را در ردیف اصول مذهبی قرار داد و مخالفت با آنها را موجب ارتداد دانست. به عنوان مثال، کلیسا نظریه زمین‌مرکزی بطلمیوس را به عنوان تفسیر کتاب مقدس پذیرفته بود و آن را در ردیف اصول مذهبی قرار داده و مخالف آن را مرتد قلمداد می‌کرد. طبق این نظریه، زمین مرکز عالم است و خورشید است که به دور زمین می‌چرخد. به همین دلیل وقتی گالیله در صدد رد این نظریه برآمد و مدارکی را جهت اثبات اینکه زمین به دور خورشید می‌چرخد {نه بالعکس} ارائه داد، موجب شد به دلیل مخالفت با عقاید کلیسا مورد محاکمه قرار بگیرد و بین سوختن در آتش یا امضای توبه‌نامه یکی را انتخاب کند.

سخت‌گیری‌های کلیسا به حدی بود که با نوعی رژیم پلیسی خشن در جستجوی عقاید و مافی‌الضمیر افراد می‌افتاد و با لطائف الحیل کوشش می‌کرد کوچکترین نشانه‌ای از مخالفت با عقاید مذهبی در فردی یا جمعی پیدا کند و با خشونت و صفت‌ناشدنی آن فرد یا جمع را مورد آزار قرار دهد. (9)

ویل دورانت در کتاب *تاریخ تمدن* آورده است که «طرق شکنجه در جاها و زمانهای مختلف، متفاوت بود. گاه می‌شد که دست متهم را به پشتش می‌بستند و سپس با آنها می‌آویختنش. ممکن بود که او را ببندند چنانکه نتواند حرکت کند و آنگاه چندان آب در گلویش بچکانند که به خفگی افتد. ممکن بود که طنابی چند بر اطراف بازوان و ساقهایش ببندند و چندان محکم کنند که در گوشت‌های تنش فرو رود و به استخوان برسد.» (ج ۱۸، ص ۳۴۹ و ۳۵۱)

همچنین آورده است که «شمار قربانیان ... از سال ۱۴۸۰ تا ۱۴۸۸ {یعنی در مدت ۸ سال بالغ بر} ۸۸۰۰ تن سوخته و ۹۶۴۹۴ تن محکوم به مجازات‌های دیگر، و از سال ۱۴۸۰ تا ۱۸۰۸ بالغ بر ۳۱۹۱۲ تن سوخته و ۲۹۱۴۵۰ تن محکوم به مجازات‌های سنگین تخمین زده شده است.» (ج ۱۸، ص ۳۶۰) == به نقل از «شهید مطهری، مجموعه آثار، ج ۱، ص ۴۸۸»

اما اوضاع برای همیشه به این صورت باقی نماند و از قرن چهاردهم میلادی زمینه یک تحول همگانی فراهم شد. عوامل مختلفی از جمله اوج گرفتن گرایش‌های علمی مخالف با دیدگاه مسیحیت، بروز اختلافاتی بین فرمانروایان کلیسیا و ... دست به دست هم داده و زمینه یک تحول را فراهم می‌کردند تا اینکه در اواسط قرن پانزدهم با سقوط امپراطوری بیزانس زمانش فرا رسید و یک تحول همه‌جانبه (سیاسی - فلسفی - ادبی - مذهبی) {که از آن به رنسانس یاد می‌کنند} در سراسر اروپا پدید آمد و دستگاه پاپ از هر طرف، مورد حمله واقع شد. (10)

در قرن شانزدهم، گرایش به علوم طبیعی و تجربی شدت گرفت و اکتشافات کپرنیک، کپلر و گالیله، نظریه زمین‌مرکزی را متزلزل ساخت و در یک جمله، همه شئون انسانی در اروپا دستخوش اضطراب و تزلزل گردید. همان‌طور که کمی قبل‌تر

گفته شد، قرن‌ها بود که کلیسا آرا و افکار بعضی از فیلسوفان را به‌عنوان عقاید مذهبی ترویج کرده بود و مردم مسیحی‌مذهب هم آنها را به عنوان اموری یقینی و مقدس پذیرفته بودند. از جمله آنها نظریه زمین‌مرکزی بود که کپرنیک آن را واژگون کرد و سایر دانشمندان بی‌غرض هم به بطلان آن پی‌بردند. این دگرگونی اندیشه‌ها و باورها و فروریختن پایه‌های فکری و فلسفی، موجب پدید آمدن یک بحران روانی در بسیاری از دانش‌پژوهان گردید و چنین شبهه‌ای را در اذهان پدید آورد که: از کجا سایر عقاید ما هم باطل نباشد و روزی بطلانش آشکار نگردد؟ و از کجا همین نظریات علمی جدیدالاکتشاف هم روزگار دیگری ابطال نگردد؟ تا آنجا که اندیشمند بزرگی چون «مونتنی» منکر ارزش علم و دانش شد و صریحاً نوشت که از کجا می‌توان اطمینان یافت که نظریه «کپرنیک» هم روزگار دیگری ابطال نشود؟ وی بار دیگر شبهات شکاکان و سوفسطاییان را با بیان جدیدی مطرح ساخت و از شک‌گرایی دفاع کرد، و بدین ترتیب، مرحله دیگری از شک‌گرایی پدید آمد. (11) (12)

۴. دکارت و تلاش برای مقابله با شک‌گرایی

در قرن هفدهم تلاش‌های مختلفی برای مقابله با شک‌گرایی صورت گرفت. کلیساییان غالباً تلاش کردند که وابستگی مسیحیت را به عقل و علم ب‌برند و عقاید مذهبی را از راه دل و ایمان تقویت کنند؛ ولی فلاسفه و دانشمندان تلاش کردند تا پایه مستحکمی برای دانش پیدا کنند به گونه‌ای که این اطمینان را به انسان بدهد که کسب معرفت یقینی و مطابق واقع امکان‌پذیر است.

مهم‌ترین تلاشی که در این عصر برای نجات از شک‌گرایی انجام گرفت، تلاش «رنه دکارت» فیلسوف فرانسوی بود که او را «پدر فلسفه جدید» لقب داده‌اند. او تلاش کرد اصل محکمی را برای اندیشه فلسفی بیاید، و آن اصل در جمله معروف وی خلاصه می‌شد که «شک می‌کنم پس هستم» یا «می‌اندیشم پس هستم»؛ یعنی اگر در وجود هر چیزی شک راه یابد، هیچ‌گاه در وجود خود شک، تردیدی راه نخواهد یافت، و چون شک و تردید بدون شک‌کننده معنی ندارد، پس وجود انسان‌های شک‌کننده و اندیشنده نیز قابل تردید نخواهد بود. سپس کوشید قواعد خاصی برای تفکر و اندیشه، شبیه قواعد ریاضی وضع کند و مسائل فلسفی را بر اساس آنها حل‌وفصل نماید. افکار و آرای دکارت در آن عصر تزلزل فکری، مایه آرامش خاطر بسیاری از دانش‌پژوهان گردید اما به هر حال موفق نشد نظام فلسفی منسجم و دارای مبانی متقن و مستحکمی را به وجود بیاورد.

بعد از دکارت نیز تلاش‌های فکری نسبتاً زیادی انجام شد و مکتب‌های مختلفی پدید آمد که معیارهای متفاوتی برای ارزشمند بودن یک دانش ارائه دادند {مثل تجربی بودن، فایده‌مند بودن، هماهنگی با دیگر معارف و ...}. اما با این حال از آنجا که توجه عموم دانش‌پژوهان به علوم تجربی منعطف شده بود و چندان علاقه‌ای به تحقیق در مسائل فلسفی و

ماوراء طبیعی نشان نمی‌دادند، سیستم فلسفی نیرومند و استوار و پایداری در اروپا به وجود نیامد و هرچندگاه، مجموعه آرا و افکار فیلسوفی به صورت مکتب فلسفی خاصی عرضه می‌شد و در محدوده معینی کمابیش پیروانی پیدا کرد، ولی هیچ‌کدام دوام و استقراری نمی‌یافت، چنان‌که هنوز هم امر به همین منوال است.

جمع‌بندی

همان‌طور که در مرور تاریخچه این علم دیدیم، مسئله «شناخت» و امکان دستیابی به حقیقت، همواره یکی از دغدغه‌های اصلی اندیشمندان بوده است. از شکاکیت سوفسطائیان در یونان باستان تا بحران‌های فکری پس از رنسانس، همگی نشان‌دهنده اهمیت حیاتی این دانش است. اگرچه در تاریخ فلسفه غرب، شک‌گرایی بارها با چهره‌های مختلف ظهور کرده و اندیشمندان را به چالش کشیده است، اما در مکتب فلاسفه اسلامی، بسیاری از مبانی معرفت‌شناسی با استدلال‌های متقن و روشن تثبیت شده‌اند؛ به‌گونه‌ای که راه بر شکاکیت مطلق بسته می‌شود. از همین روی، در نوشته‌های آینده سعی خواهیم کرد پاسخ فلاسفه اسلامی به پرسش‌های معرفت‌شناسی را مورد بحث و بررسی قرار دهیم و در کنار آن، نگاهی گذرا به آرای اندیشمندان غربی نیز داشته باشیم.

لیست منابع:

- (1): آیت الله مصباح یزدی، *آموزش فلسفه*، ج ۱، ص ۳۰.
- (2): علی‌اصغر خندان، *منطق کاربردی*، ص ۱۰.
- (3): دیوید و. هاملین، *تاریخ معرفت‌شناسی*، ترجمه شاپور اعتماد، ص ۱.
- (4): آیت الله مصباح یزدی، *آموزش فلسفه*، ج ۱، ص ۳۰ و ۳۱.
- (5): آیت الله مصباح یزدی، *آموزش فلسفه*، ج ۱، ص ۳۱.
- (6): برای آشنایی با دوره‌های رواج یافتن شک‌گرایی، ر.ک: حسین‌زاده، *معرفت؛ چیستی، امکان و عقلانیت*، ص ۱۶۷ الی ۲۱۱.
- (7): آیت الله مصباح یزدی، *آموزش فلسفه*، ج ۱، ص ۳۱.
- (8): آیت الله مصباح یزدی، *آموزش فلسفه*، ج ۱، ص ۴۱ و ۴۲.
- (9): شهید مطهری، *مجموعه آثار*، ج ۱، ص ۴۸۷.
- (10): آیت الله مصباح یزدی، *آموزش فلسفه*، ج ۱، ص ۴۲.
- (11): آیت الله مصباح یزدی، *آموزش فلسفه*، ج ۱، ص ۴۲ الی ۴۴.
- (12): البته عوامل دیگری نیز در پیدایش این مرحله از شک‌گرایی دخیل بودند که برای آشنایی بیشتر ر.ک: حسین‌زاده، *معرفت؛ چیستی، امکان و عقلانیت*، ص ۱۹۲، احیای شکاکیت در عصر نوزایی و نهضت اصلاح دینی.